

نباشیم که تو سخن پدر ما پیش ازین که گفتی برداری و فرو نهی<sup>۱</sup>، ناچار بایستادم. و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر<sup>۲</sup> نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود به نظاره، نزدیک نماز پیشین مدد سیل بگست، و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند. و از چند ثقف زاولی<sup>۳</sup> شنودم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامه تباہ شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود و خدای — عز و جل — تواند دانست که به گرسنگان چه رسد از نعمت.

و امیر از شکار ژہ به باغ صد هزار باز آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط و شراب تا از جانوران<sup>۴</sup> نخجیر در رسید و شکار کرده آمد پس از آنجا به باغ محمودی آمد.

و از ری نامه ها رسیده بود پیش ازین به چند روز که کارها مستقیم است و پسر کاکو و اصحاب اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دست بردن بر آن جمله<sup>۵</sup> دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است چنانکه خداوند دیده است و هر چند که اکنون خللی نیست باشد که افتد. امیر — رضی اللہ عنہ — خالی کرد با خواجه بزرگ احمد حسن واعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رای زدند. امیر گفت: آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و به هیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است به شمشیر، و نیستند آن خصمان چنانکه از ایشان باکی است، که اگر بودی که بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنانکه بکار آید نیست، هستند گروهی

۱. برداری و فرو نهی: بالا و پایین کنی.

۲. شمارگیر: محاسب.

۳. زاول: شاید همان زابل باشد، یا جایی دیگر بوده است.

۴. جانوران: گویا تصحیف اسم محلی است. شاید: از جای دور (حاشیة دکتر فیاض).

۵. در نسخه دیگر: دست بردی بر آن جمله (همان).

کیای<sup>۱</sup> فراخ شلوار<sup>۲</sup>. و ما را به ری سالار باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی کدام کس شاید<sup>۳</sup> این دو شغل را؟ همگنان خاموش می‌بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی به قوم کرد و گفت: جواب خداوند بدهید. گفتند: نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز به مقدار دانش خویش چیزی بگوئیم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان، و به روزگار آل‌بویه آنجا شاهنشاهان محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عباد<sup>۴</sup> و جزوی چنانکه خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق شد در کار ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می‌رفتند و ری و جبال را می‌گرفتند و باز آل‌بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان به بوالحسن سیمجور رسید، و او مردی داهی و گریز<sup>۵</sup> بود نه شجاع و بادل، در ایستاد و میان سامانیان و آل‌بویه و فنا خسرو مواضعتی<sup>۶</sup> نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری به نشابور آوردندی تا به لشکر دادی و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل‌بویه تباه گشت و امیر محمود خراسان بگرفت و پس از آن

۱. در نسخه ادیب «کیایی» است و در حاشیه نوشته: «کیایی منسوب به کیا که به معنی مهتر و سالار است و به لغت این زمان آقازادگان که متنعم و نازپرورده برآمده باشند و به رفاهیت و تن آسانی زیسته که جز بیکاری و رعونت بیهوده را نشایند». در حاشیه غنی - فیاض مذکور است که: «به هر حال واضح است که مقصود تعریض به دیلمیان است».

۲. فراخ شلوار: شاید مجاز از نوع علاقه حال و محل باشد.

۳. شاید: شایسته است.

۴. صاحب اسماعیل بن عباد: ابوالقاسم اسماعیل بن عباد (۳۲۶-۳۸۵) وزیر مؤیدالدوله. وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن‌العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) آیت بلاغت عربی در قرن چهارم شناخته شد... (اعلام معین).

۵. داهی و گریز: زیرک و مکار.

۶. مواضعت: قرارداد.

امیر ماضی در خلوات<sup>۱</sup> با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رای رای خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی آن زنی<sup>۲</sup> است، بخندیدی و گفتی آن زن اگر مرد بود ما را لشکر بسیار بایستی داشت به نشابور. و تا آن زن برنیفتاد وی قصد ری نکرد و چون کرد و آسان بدست آمد خداوند را آنجا بنشانند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایه خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد، و بنده را خوش تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو داده آید که مرد هر چند نیم دشمنی است از وی انصاف توان ستد و به لشکری گران و سالاری آنجا ایستائیدن حاجت نیاید، و با وی مواضعی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضات و صاحب بریدان<sup>۳</sup> درگاه عالی با وی و نایبان وی باشند در آن نواحی. امیر گفت این اندیشیده ام و نیک است اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت<sup>۴</sup> و مجدالدوله و رازیان دائم از وی به رنج و دردسر بودند، امروز که ری و قم و قاشان<sup>۵</sup> و جمله آن نواحی به دست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید. و آن سپاهان وی را بسنده باشد به خلیفتی ما، و سالار و کدخدائی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان سر به زیر می دارد<sup>۶</sup>. خواجه گفت اندرین رای حق به دست خداوند است، در حق گرگانیان و «با کالیجار»<sup>۷</sup> چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت: با کالیجار

۱. خلوات: جمع خلوت.

۲. یعنی زن فخرالدوله دیلمی که بعد از گذشته شدن فخرالدوله و ضعف مجدالدوله در کارهای ملکرانی، به کفایت آن زن، ولایتش از آسیب دشمنان محفوظ ماند. (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۲۶۴).

۳. صاحب برید: رئیس پیکان که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود (معین).

۴. فقط بر سپاهان حکومت می کرد.

۵. قاشان: قاشان و قاسان معرب کاشان.

۶. از بن دندان..... از ته دل مطیع است.

۷. با کالیجار: آقای دکتر خطیب رهبر در مقاله طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی (یادنامه بیهقی

بد نیست ولیکن شغل گرگان و طبرستان بیچد<sup>۱</sup> که آن کودک پسر منوچهر نیامده است<sup>۲</sup> چنانکه بیاید و در سرش همت ملک نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن و همگان پیش دل و رای خداوندند، چه آنکه بر کار و خدمت‌اند و چه آنکه موقوف<sup>۳</sup> تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد.

امیر گفت به هیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی به گناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه‌اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرائی و جز آن از شغل خویش دور نتوانند شد که خلل افتد، از دیگران باید<sup>۴</sup>.

خواجه گفت: در علی دایه چه گوید<sup>۵</sup> که مردی محتشم و کساری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست، یا ایاز که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟

امیر گفت: علی سخت شایسته و بکار آمده است وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنانکه با خواجه گفته آید. ایاز بس بناز و عزیز آمده است<sup>۶</sup>، هر چند

→ ص ۱۵۳) توضیحی درباره این واژه نوشته‌اند که خلاصه‌ی از آن نقل می‌شود: باکالیجار: ظاهراً مصحف «بلکارزار» است که جزء اول آن پیشوند فارسی است به معنی پُر، بسیار و همان است که در بلکامه و بلهوس به کار رفته و جزء دوم چنانکه استاد دکتر قیاض نوشته‌اند صورتی است از واژه پهلوی «کاریچار» که به فارسی «کارزار» می‌شود مرحوم قزوینی این واژه را «باکارزار» یعنی مرد جنگ دوست و جنگجو می‌داند.

۱. بیچد: در بیچ و خم و گره افتد.

۲. آن کودک... یعنی او مثل پدرش نیست.

۳. موقوف: بازداشت شده.

۴. از دیگران باید: از دیگر کسان باید انتخاب کرد.

۵. در علی دایه چه گوید؟ درباره انتخاب علی دایه نظر تان چیست؟

۶. معنای جمله: ایاز بسیار نازپرورده بار آمده است.

عطسه<sup>۱</sup> پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است. وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند<sup>۲</sup> و وی را آزموده آید آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرمائیم.

خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رأی عالی برتر است از همه. امیر گفت دلم قرار بر تاش فرّاش گرفته است که پدری<sup>۳</sup> است و به ری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است، اکنون وی برود بعاجل الحال<sup>۴</sup> و به نشاپور ماهی دو سه بماند که مهمی<sup>۵</sup> است چنانکه با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس به سوی ری کشد، تا چون ما این زمستان به بلخ رویم کدخدای و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت: خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر باید که رود به مردم و آلت و عدت<sup>۶</sup>. امیر گفت: چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید. و قوم باز پراگندند. و امیر فرمود تا خلعتی سخت نیکو فاخر راست کردند تاش را: کمر

۱. عطسه: این واژه غیر از معنای مشهور آن به معانی دیگر هم به کار رفته است از قبیل: «زاده و نتیجه» و «تربیت شده» و «شبه کسی بودن» شواهد شعری:

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح  
اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب  
(خاقانی)

عطسه تست آفتاب، دیر زی ای ظلّ حق  
مسند تست آسمان، تکیه زن ای محترم  
(خاقانی)

زاده طبع مسند ایستان که خصمان منند  
آری آری گربه هست از عطسه شیر زبان  
(خاقانی)

برای اطلاع بیشتر به لغت نامه دهخدا رجوع شود.

۲. در هر خدمتی... یعنی در مشاغل مختلف کار کند تا ورزیده شود.

۳. پدری: از پدریان (محمودیان) است.

۴. بعاجل الحال: علی العجاله: فعلاً.

۵. مهم: کار مهم. در حاشیه غنی - فیاض: مهم ترکمانان است چنانکه پس از این معلوم خواهد شد.

۶. قومی مستظهر... گروهی باید برود که به لشکر و وسائل جنگ و ادوات پشتگرم باشند.

زر و کلاه دو شاخ<sup>۱</sup> و استام<sup>۲</sup> زر هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت<sup>۳</sup> جامه خاص و کوسها و علامت و هر چه با آن رود راست کردند هر چه تمام تر<sup>۴</sup> باقی مانده ازین ماه امیر بار داد و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را به جامه خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتگاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را به ری خدمت کرده‌ای و سالار ما بوده‌ای چنانکه تو در خدمت زیادت می‌کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه فرمائیم تاش زمین بوسه داد و گفت: بنده خود این محل و جاه نداشت و از کمتر<sup>۵</sup> بندگان بود و خداوند آن فرمود که از بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای - عز و جل - توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که بسزا افتد. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند. و پس به یک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجه بزرگ احمد حسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر، تاش را مثالها بداد به معنی ری و جبال و گفت: «به نشابور سه ماه بیاید بود چندان که لشکرها که نامزد است آنجا رسند و صاحب دیوان سوری بیستگانیها<sup>۶</sup> بدهد پس ساخته<sup>۷</sup> بیاید رفت و یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده‌ایم با جمله ترکمانان به نشابور نزدیک تو آیند و خماری تاش

۱. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن به منزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (از سبک‌شناسی بهار جلد ۲ ص ۸۲). نوعی کلاه مخصوص حاجیان و درباریان غزنوی (لغت‌نامه دهخدا).

۲. استام: ستام، لگام مخملی مزین به زر و سیم (معین).

۳. تخت: طاقه.

۴. باید اینجا چیزی از عبارت افتاده باشد: فلان قدر روز (حاشیه غنی - فیاض) در طبع دکتر فیاض (مشهد ۱۳۵۰) کامل شده است «و دو روز باقی مانده...».

۵. کمتر: کمترین.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق که سالی چهار بار پرداخت می‌شد.

۷. ساخته: آماده و مجهز.

حاجب، سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید<sup>۱</sup> - که در سر فساد دارند و ما را مقرر گشته است<sup>۲</sup> - و ترکمانان را دل گرم کرد و به خمار تاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.

گفت: فرمان بردارم، و باز گشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، به ابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و به میان خانه خویش نشانیدن، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران، سود نداشت که امیر ماضی مردی بود مستبد به رای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقيله<sup>۳</sup> پیدا آمد تا ایشان را قفا بدریدند<sup>۴</sup> و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آرامیده اند این قوم، و به خدمت پیوسته، رواست ایشان را به حاجبی سپردن اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است که بدگمان شوند و نیز راست نباشند.

امیر گفت: این هم چند تن از مقدمان ایشان درخواست‌اند و کردنی است<sup>۵</sup> و ایشان بیارامند. خواجه گفت: من سالی چند در میان این کارها نبوده‌ام، ناچار خداوند را معلوم‌تر باشد، آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد. و برخاست و در راه که می‌رفت سوی دیوان، بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت این رای سخت نادرست است و من از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه منید و برفت.

و پس ازین به روزی چند امیر خواجه را گفت: هندوستان بی‌سالاری راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد، و اندیشیده باشد بنده‌یی که این شغل را بشاید. و شغل سخت بزرگ و با نام است، چون اریارقبی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده، کسی باید در پایه او، هر چند کارها به حشمت خداوند پیش رود، آخر سالاری

۱. فرو گرفته آید: دستگیر شوند.

۲. ما را مقرر گشته است: برای ما ثابت و مسلم شده است.

۳. عقيله: مانع و گره در کار (حاشیه غنی - فیاض ص ۳۳۸).

۴. قفا بدریدند: به کنایه به معنی بی‌آبرو کردند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۵. کردنی است: میسر و عملی است.

کاروان باید، مردی شاگردی کرده<sup>۱</sup>. امیر گفت دلم بر احمد ینالتگین<sup>۲</sup> قرار گرفته است هر چند که شاگردی سالاران نکرده است، خازن پدر ما بوده است در همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بدیده و بدانسته. خواجه زمانی اندیشید - و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می داد و نیز کالای وی می خرید به ارزان تر بها و خواجه را باز داشتند و به مکافاتى نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند و شطط<sup>۳</sup> جست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستند - خواست که جراحی دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید، و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود به حکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود چنانکه عادت وی بود که تاکی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است - و این قاضی ده یک این محتشم بزرگ نبود اما ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال - درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی<sup>۴</sup> بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آتش ببرد<sup>۵</sup>، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید و لکن با احمد احکامها<sup>۶</sup> باید به سوگند و پسر را باید که به گروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند. خواجه بدیوان وزارت آمده و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعی<sup>۷</sup> دیگر که بدو باز خورد، و بیامد و خواجه

۱. شاگردی کرده: کارآموزی و کارورزی کرده فرخی گوید:

ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد بلی هر کس که شاگردی کند استاد می گردد

۲. بنا به گفته خوارزمی در مفاتیح العلوم (ص ۷۷) ینالتگین عنوان جانشینان بعضی از ملوک ترک بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. شطط: به دو فتحه به معنی بی اعتدالی، بیراهی، زورگویی (دکتر فیاض).

۴. گردن: مجازاً به معنی شجاع و نیرومند است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. در قاضی... او را با قاضی شیراز در اندازد تا آبرویش ببرد.

۶. احکام: به کسر اول، مصدر باب افعال به معنی محکم کاری (همان).

۷. تبعت: عواقب نامطلوب.



وی را بنشانند و گفت دانسته‌ای که با تو حساب چندین ساله بود و مراد این که سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصا<sup>۱</sup> کنم و نباید که تو را صورت بندد<sup>۲</sup> که از تو آزاری دارم و یا قصدی می‌کنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد، که نه خداوند را امروز می‌بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان می‌فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند.

وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم‌تر از آن<sup>۳</sup> حدیث هندوستان که گفت آنجا مردی دُرّاعه<sup>۴</sup> پوش است چون قاضی شیراز و از وی سالاری نیاید، سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنانکه قاضی تیمار عملها و مالها می‌کشد و آن سالار به وقت خود به غزو می‌رود و خراج و پیل می‌ستاند و بر تارک هندوان عاصی می‌زند. و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد کرا می‌فرماید؟ گفت: دلم بر احمد ینالتگین قرار می‌گیرد. و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تو را بخوانم و از مجلس عالی دل ترا گرم کنم و کار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟

احمد زمین بوسه داد و بر پای خاست و گفت: من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشان را مستحق این درجه شناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است بجای آرم چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل گرم کرد و نیکویی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت: امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند، و بونصر مشکان منشورش بنویسد و به توقیع<sup>۵</sup> آراسته

۱. استقصا: طلب نهایت چیزی را کردن (معین).

۲. صورت بندد: تصور شود.

۳. شاید: مهم‌تر آن (حاشیه غنی - فیاض).

۴. دُرّاعه: جبهه، بالاپوش.

۵. توقیع: دستخط و امضای سلطان.

گردد که چون خلعت بپوشید آنچه واجب است از احکام بجای آورده آید تا بزودی برود و به سرکار رسد و بوقت به غزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد، امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند طبل و علم و کوس و آنچه با آن رود که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزارگانی<sup>۱</sup> بسته و با کلاه دو شاخ<sup>۲</sup> و ساختش هم هزارگانی بود، و رسم خدمت بجای آورد و امیر بناختش و بازگشت با کرامتی نیکو به خانه رفت و سخت بسزا حقش گزاردند، و دیگر روز به درگاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ عالی بشنود و از آنجا به طارم آمدند و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه جوابها<sup>۳</sup> نبشته و هر دو به توقيع مؤکد شده با احمد بیردند و نسخت سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنانکه رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر امیر عرضه کردند و به دوات دار سپردند. و خواجه وی را گفت آن مردک شیرازی بناگوش آکنده<sup>۴</sup> چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند و با عاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان<sup>۵</sup> آمد بجست تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند<sup>۶</sup>. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که به رای خود کار می راند، تو را که سالاری باید که به حکم مواضعه و جواب کار می کنی و البته در اعمال و

۱. کمر زر هزارگانی: کمر بند طلای هزار دیناری منتهای خلعت و بخششی بوده است که درباره عمال بسیار محتشم مانند وزیر و سالار هندوستان می کرده اند (معین نقل از بیهقی نفیسی).

۲. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن به منزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی گری یا دهقانی یا سپاهی گری بود می داده اند (لغت نامه دهخدا به نقل از سبک شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. قاعده: جواب یا جوابهای مواضعه (حاشیه غنی - فیاض).

۴. بناگوش آکنده: احمق، کندفهم (دهخدا).

۵. مردی با دندان: یعنی تیز چنگ و دندان.

۶. برنیامدند: حریف او نشدند.

اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کس نشوند اما شرط سالاری را تمامی بجای آری چنانکه آن مردک دست بر رگ تو نهد<sup>۱</sup> و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسم بوالحکم که صاحب برید و معتمد است آنچه رود خود بوقت خویش آنها می کند<sup>۲</sup> و مثالهای سلطانی و دیوانی می رسد و نباید که شما دو تن مجلس عالی را هیچ در دسر آرید آنچه نبشتنی است سوی من فراخ تر می باید نبشت تا جوابهای جزم می رسد<sup>۳</sup>. و رای عالی چنان اقتضا می کند که چند تن را از اعیان دیلمان چون بونصر طیفور و جزوی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی پیگانه اند و چند تن را نیز که از ایشان تعصب می باشد بناحیت شان<sup>۴</sup> چون بونصر بامیانی و برادر زعیم بلخ و پسر عم رئیس، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و برایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد وصلت داد و چنان نمود که خیل تواند، ایشان را با خود باید برد و سخت عزیز و نیکو داشت اما البته نباید که یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راه<sup>۵</sup> بگذرد بی علم و جواز تو. و چون به غزوی روید این قوم را با خویشان باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان لشکر<sup>۶</sup> لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و برایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر بر ندارد، و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتی است سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین، تمامی آن بجای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود منشور و جواب مواضع آماده است. و این چه شنیدی پوشیده ترا فرمان خداوند است و پوشیده باید داشت. و چون به سر کار رسیدی حالهای دیگر که تازه می شود می باز نمائید، هر کسی را آنچه درباره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می کند.

۱. دست بر رگ تو نهد: رگ تو را نیابد، بر تو چیره نشود.

۲. آنها کردن: خبر دادن، گزارش کردن.

۳. می رسد: برسد.

۴. تعصب می باشد... یعنی نسبت به ناحیه و دیار خود تعصب دارند.

۵. چند راه: نام رودی در هندوستان (حاشیه دکتر فیاض).

۶. شاید میان ایشان و لشکر... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

احمد ینالتگین گفت همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد، و بازگشت. خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسر ت اینجا ماند و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده<sup>۱</sup> را با خویشان بری، کار این پسر بساز تا با مؤدبی<sup>۲</sup> و وکیلی به سرای تو باشد که خویشان را آنجا فراخ تر<sup>۳</sup> تواند داشت، که خداوند نگاهداشت دل تو را<sup>۴</sup> نخواست که آن پسر به سرای غلامان خاص باشد و مرا شرم آمد این با تو گفتن و نه از تو رهینه<sup>۵</sup> می باید و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو و مانده تو. احمد جواب داد که: فرمان بردارم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجه بزرگ بیند و فرماید. و حاجب را حقی نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بواجبی ساخت، و دیگر شغل های سالاری از تجمل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد دستوری خواست تا برود و دستوری یافت و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر بر نشست و به دشت شابهار آمد با بسیار مردم و در مهد پیل بود و بر آن دکان بایستاد و احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند و بر اثر ایشان صد و سی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرای و سه علامت شیر و طرادها<sup>۶</sup> به رسم غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد دیبای سرخ و منجوق<sup>۷</sup> و هفتاد و پنج غلام و بسیار

۱. فرزندان سرپوشیده: دختران.

۲. مؤدب: تربیت کننده.

۳. فراخ تر: آسوده تر.

۴. برای نگاهداری دل تو.

۵. رهینه: گروگان.

۶. طراد: نیزه کوچک (حاشیه ادیب)

۷. منجوق: بیرق و ماهچه بیرق از طلا و نقره که درین زمان (زمان ادیب پشاور) به شکل پنجه ←

جنیبت<sup>۱</sup> و جمازه<sup>۲</sup>. امیر احمد را گفت به شادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحق زیادت نواخت گردی. جواب داد که آنچه واجب است از بندگی بجای آرد، و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت و کان آخر العهد بلقائه<sup>۳</sup> که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنانکه پس ازین آورده آید به جای خود. و امیر به کوشک محمودی به «افغان شال» باز آمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بُحَثری شاعر گوید، شعر:

رَوِيَانِي اذْخَلَّ شَعْبَانُ شَهْرًا مِنْ سُلَافِ الرَّحِيقِ وَالسَّلْسِيلِ<sup>۴</sup>

و بنه‌ها به کوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند، روز دوشنبه غُزّه ماه بود روز بگرفتند و سه‌شنبه امیر به صفة بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند، پس امیران سعید و مودود بنشستند به نوبت، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیل تاشان<sup>۵</sup> و نقیبان بر سماطین<sup>۶</sup> دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن قلاع<sup>۷</sup> عرض کنند و نسختها به بینند بنام بازداشتگان تا فرو نگرند و آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه

→ کنند و چتر را نیز منجوق گویند (همان).

۱. جنیبت: اسب بدکی.

۲. جمازه: شتر تندرو.

۳. و آن آخرین دیدار او بود.

۴. مضمون بیت این است: چون ماه شعبان رسید مرا از باده ناب سیراب کنید چنانچه حافظ گفته است:

ماه شعبان قلع از دست مده کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۶۲

۵. خیل تاشان: خدمتکارانی که از یک خیل و گروهند.

۶. سماطین: سماط در اصل به معنی سفره است و چون از دو طرف به صورت دو صف رو به هم

می‌نشسته‌اند و چنین دو صف را سماطین می‌نامیده‌اند، به این صورت تعبیر کرده است (حاشیه ذکر قیاض).

۷. قلاع: جمع قلعه، دژها.

اطلاق کردند<sup>۱</sup> درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و بجملة مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق<sup>۲</sup> مساجد و عرض مجالس<sup>۳</sup>. و در معنی مال زکوة که پدرش - رضی الله عنه - هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا<sup>۴</sup> بکار باشد.

و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را به دیوان رسالت آورد - و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود - بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر<sup>۵</sup> مظفر بخرد برپا<sup>۶</sup> می بود هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار. و در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌یی<sup>۷</sup> که داشت مشرفی غلامان سرائی به رسم او بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان<sup>۸</sup> و ثاقها نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی با وی بگفتندی تا وی نکت<sup>۹</sup> آن روشن نبستی و عرضه کردی از دست خویش بی واسطه، و امیر محمود را بر بوالقاسم درین سرّ اعتمادی

۱. اطلاق کردند: رها کردند، خرج کردند.

۲. تخلیق: گویا به معنی خوشبوی کردن است، از ماده «خلوق» که عطری بوده است از زعفران - (حاشیه غنی - فیاض) در نسخه ادیب پیشاوری به جای «تخلیق»، «ترویحه» مذکور است و درباره ترویحه در حاشیه نوشته است: نمازی است که اهل سنت در شبهای رمضان کنند در مساجد بیست رکعت دوگانه دوگانه و به هر چهار رکعت اندکی استراحت کنند و درین فرصت تهلیل گویند و تسبیح خوانند تا همه آن بیست رکعت آید و همین است وجه تسمیه اش به «ترویحه».

۳. در نسخه دکتر فیاض: عرض محابس.

۴. ظاهراً: قفا (یعنی هر کس که می خواهد سالم بماند و قفایش را «ندرند» برای او خاموشی بهتر است) حاشیه دکتر فیاض.

۵. شاید: پسر مهترش، به قرینه ذیل حکایت (حاشیه غنی - فیاض).

۶. و ظاهراً: برنایی (همان).

۷. مشاهره: حقوق و مواجب ماهیانه.

۸. حوائج کش و حوائجی، کاربرد از لوازم مطبخ (همان).

۹. نکت: جمع نکته.

سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلت‌های گران یافت، و دوست من بود از حد گذشته برنائی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه<sup>۱</sup> و به جوانی روز، گذشته شد رحمة الله علی الولد والوالد<sup>۲</sup>. استادم حال فرزندان ابوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر را به دیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود و به فرمان امیر وی را با امیر مجدود به لاهور فرستادند چنانکه بیارم و درین بومنصور شرازی و زعارتی<sup>۳</sup> بود به جوانی روز گذشته شد رحمة الله علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی به دیوان بماند و طبعش میل به گریزی<sup>۴</sup> داشت تا بلایی بدو رسید، و لامرد تقضاء الله عز ذکرة<sup>۵</sup>، چنانکه بیارم به جای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و به حق قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغل اشراف ناحیت‌گیری بدو دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست و امروز هم آنجایی باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه<sup>۶</sup>. و خواجه بونصر کهتر برادر بود اما کریم الطرفین<sup>۷</sup> بود، «والعرق نزاع»<sup>۸</sup>، پدر چون ابوالقاسم و از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم حُجَّاب<sup>۹</sup> ابوالحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن‌داری که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی<sup>۱۰</sup> غزنین یافت و در میانه چند

۱. پیاده گونه: بی اطلاع، ناآگاه.

۲. رحمت خدا بر فرزند و بر پدر باد.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. گریز: مکار، زیرک.

۵. و لامرد... قضا و حکم خدای - که بزرگ است یادش - را بازگشتنی نیست.

۶. سال ۴۵۱.

۷. کریم الطرفین: از دو سوی (مادر و پدر) اصیل و بزرگ‌زاده.

۸. رگ کشنده است به کنایه منظور آن است که اخلاق مادر و پدر به فرزند می‌رسد این مثل در

مجمع‌الامثال میدانی (ج ۱ ص ۵۱۷) مذکور است.

۹. زعیم حُجَّاب: رئیس و سرور پرده‌داران.

۱۰. صاحب بریدی: مسؤول نامه‌ها و گزارشها به سلطان.

شغل‌های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن همه با نام که شمردن دراز گردد. و آخر الامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابوشجاع فرخ‌زاد بن ناصر دین‌الله به دیوان رسالت بنشست و چون حاجب آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانه قدیم<sup>۱</sup> باشد اختیار او را کردند و خلعت بسزا یافت و امروز که این تصنیف می‌کنم با این شغل است<sup>۲</sup> و بریدی برین مضموم<sup>۳</sup> و از دوستان قدیم من است. و خوانندگان این تاریخ را به فضل و آزادگی ابرام<sup>۴</sup> و گرانی می‌باید کشید اگر سخن را دراز کشم که ناچار حق دوستی را بیاید گزارد خاصه که قدیمتر باشد والله الموفق لاتمام مافی نیتی بفضل<sup>۵</sup>.

و سوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بلکاتگین را گفت کسان باید فرستاد تا حشر<sup>۶</sup> راست کنند بر جانب خار مرغ که شکار خواهیم کرد، حاجب به دیوان ما آمد و پسران نیازی قودقش<sup>۷</sup> را که این شغل بدیشان مقوض بودی بخواند و جریده که به دیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیل تاشان برفتند و پیاده حشر<sup>۸</sup> راست کردند. و

۱. خانه و خاندان قدیمی و اصیل.

۲. با این شغل است: همین سمت دارد.

۳. شغل صاحب بریدی هم به آن ضمیمه است.

۴. ابرام: ملولی.

۵. و خداوند توفیق دهنده است بر به پایان رساندن آنچه در نیت من است به کرم و بخشش او.

۶. حشر: در طبع ادیب «حشرت» آمده و در حاشیه چنین توضیح داده است که: «و طریق این حشرت

چنان است که گروهی از مردم سوار و پیاده به نخجیرگاه گرد آیند و نخجیران بر مانند و برگریزگاهها و

رخنه‌ها پزه بندند و نگذارند که نخجیر بدان سو رود و به همان راهی که خواهند انزعاجشان دهند تا

به جایی که کمان‌داران کمین دارند فراهم آیند دست به تیر انداختن بکشایند و بر آن زبان بستگان،

قیامتی راست کنند و اکنون نیز در هری و غور و کابل روزی را که روستائیان به اتفاق خرمنی را کوبند

آن روز را «حشر» نامند در اصل لغت به معنی اجتماع است و انبوهی. استاد عنصری گوید:

اگر چه بود حشر بی‌کران و ایشان را نمود خسرو مشرق بدان حشر محشر

۷. قودقش: این واژه بدین صورت در فرهنگ دیده نشد، در لغت‌نامه دهخدا به نقل از منتهی‌الارب «قود»

«اسبانی است که بالجام برده شوند و سوار آنها نشوند» که همان جنیت است و اگر «قش»، معرب «کش»

باشد قودقش به معنای «جنیت کش» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به شکارگاه می‌برد.

۸. پیاده حشر: قشون نامنظم، چریک.



امیر روز شنبه سیزدهم این ماه سوی «خروار» و «خارمرغ» رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و به غزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طُرف<sup>۱</sup> و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت، و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد، همچنان وکلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیر چغانیان و امیر گسرگان و وُلات<sup>۲</sup> قُصدار<sup>۳</sup> و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه‌یی<sup>۴</sup> فرموده بود امیر - رضی الله عنه - چنانکه به روزگار سلطان ماضی پدرش - رحمة الله علیه - دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان اعیان و بزرگان عراق و ترکستان به حضرت حاضر بودند، و چون عید کرده بود امیر از میدان به صفة بزرگ آمد، خوانی نهاده بودند سخت با تکلف<sup>۵</sup>، آنجا نشست و اولیا و حشم و بزرگان را بنشانند و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل تاشان و اصناف لشکر بودند، مشربه‌های<sup>۶</sup> بزرگ، چنانکه از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و به تخت بزرگ اصل در صفة بار آمد و مجلسی ساخته بودند که مانده آن کسی یاد نداشت و وزیر و عارض<sup>۷</sup> و صاحب دیوان رسالت<sup>۸</sup> و ندما حاضر آمدند،

۱. طُرف: به ضم اول و فتح دوم، جمع طرفه، هدایای تازه و عجیب و نو.

۲. وُلات: جمع والی.

۳. قُصدار: قزدار، شهری که در قدیم جزو نواحی غزنین محسوب می‌شده (معین).

۴. تعبیه: این واژه غالباً در متون کهن به صورت «تعبیه لشکر» یعنی لشکرآرایی به کار رفته است اما در اینجا معنای مجلس آرایی دارد.

۵. سخت با تکلف: بسیار با تشریفات.

۶. مشربه: ظرف آشامیدنی دسته‌دار.

۷. عارض: مسؤل عرضه لشکر به سلطان.

۸. صاحب دیوان رسالت: رئیس اداره نامه‌نگاری پادشاه.

و مطربانِ سرائی و بیرونی دست به کار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بُقعت غم نماند که همه هزیمت شد<sup>۱</sup>. و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی<sup>۲</sup> را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانه او بردند و عنصری<sup>۳</sup> را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم. و آن شعرها که خواندند همه در دواوین، مثبت<sup>۴</sup> است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند. و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت و بغایت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان - رضی الله عنه - و همه احوال در این قصیده بیامده است، و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را از اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد بوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون وی را دیدم این بیت منتبّی<sup>۵</sup> را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم: شعر و استکبر الاخبار قبل لقاءه فلما التقینا صغر الخبر<sup>۶</sup>

و در میان مذاکرات وی را گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت<sup>۷</sup> مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی اکنون قصیده‌یی بیاید گفت و

۱. معنای جمله: گویا در این عالم دیگر غمی نماند و همه غمها شکست خورد و گریزان شد.  
 ۲. علوی زینبی: این شاعر که نام او را «زینتی» هم نوشته‌اند از شاعران استاد عصر محمود (م. ۴۲۱) و مسعود غزنوی (م. ۴۳۲) است (گنج سخن، استاد دکتر صفاج ۱ ص ۱۴۲).  
 ۳. عنصری: شاعر بزرگ و استاد آغاز قرن پنجم هجری (م. ۴۳۱ ه = ۱۰۳۹ میلادی) که قصاید مزین و غزلهای لطیف و دقت فکر او در ابتکار مضامین جدید مشهور است وی چند داستان عاشقانه ایرانی را به نظم در آورد به نام وامق و عذراء، سرخبت و خنگبت، شادبهر و عین‌الحیوة که از آنها جز ابیات پراکنده‌یی در دست نیست..... (همان).

۴. مثبت: ثبت شده.

۵. منتبّی (۳۰۳-۳۵۴ ه ق) شاعر مشهور عرب که در خدمت عضدالدوله دیلمی بود.

۶. پیش از آنکه او را ببینم در خبرهایی (که از او شنیده بودم) بزرگ بود اما چونکه او را ملاقات کردم دیدم خبرها از دیدار و چهره او کوچکتر است.

۷. وصلت و نواخت: جایزه و نوازش.

آن گذشته را به شعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد، وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد، چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند<sup>۱</sup> گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را به کدام درجه رساند؟ و امروز بحمدالله و مته چنین شهر هیچ جای نشان نمی دهند به آبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان - که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد - اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه<sup>۲</sup> می باشد و خداوندان این صناعت<sup>۳</sup> محروم. و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین - این حضرت<sup>۴</sup> بزرگوار که پاینده باد - آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضلی وی<sup>۵</sup> شعر است و بی اجری و مشاهره<sup>۶</sup> درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بیاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام. و اینک بر اثر، این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید، قصیده:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید به خلق زرّ عیار
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک	بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کسار
سوار، کش نبود یار، اسب راه سپر	به سر در آید و گردد اسیر بخت سوار
به قاب قوسین <sup>۷</sup> آن را برد خدای که او	سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار <sup>۸</sup>

۱. داند: تواند.

۲. کاسدگونه: بی روق، کساد.

۳. منظور از «خداوندان این صناعت» شاعرانند.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. کمتر فضلی وی: کمترین فضایل او.

۶. اجری: مال اجرا است به معنی مقرری و مستمری (حاشیه غنی - فیاض) مشاهره: جیره و حقوق ماهانه.

۷. قاب قوسین: اشاره به معراج پیامبر (ص) که خداوند در سوره نجم فرمود پیغمبر به قدری به خدا نزدیک شد مانند اندازه پهنای دو کمان یا نزدیکتر (فکان قاب قوسین او ادنی) سوره النجم آیه ۹.

۸. اشاره به پناه بردن به غار پیامبر و ابوبکر در هنگام هجرت از مکه به مدینه.

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کنار  
 شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان  
 بلند حصنی<sup>۱</sup> دان دولت و درش محکم  
 ز هر که آید کاری درو پدید بود  
 پگاه خاستن آید نشان مرد درو  
 شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان  
 چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی  
 پیمبری که پیمبر چو خواست گشت بزرگ  
 همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط<sup>۷</sup>  
 چو روز سرد شود تیره و بگردد بخت  
 نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت، سود  
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز

که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار  
 ببرد زشت که مانده است در جهان آثار  
 به عون کوشش بر درش مرد یابد بار  
 بسود ز آینه شهره<sup>۲</sup> ترازوی دیدار  
 که روز ابر همی باز به رسد به شکار  
 هزار کاخ فزون کرد بازمی<sup>۳</sup> هموار  
 نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار<sup>۴</sup>  
 صهیب<sup>۵</sup> و سلمان<sup>۶</sup> را نامد آمدن دشوار  
 همو بسبت برادرت را به صد مسمار<sup>۸</sup>  
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار  
 مگر کلبله و دمنه نخوانده ای ده بار  
 ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار<sup>۹</sup>

۱. حصن: قلعه، دژ.

۲. در حاشیه غنی - فیاض شاید: «چهره».

۳. زمی: زمین.

۴. شمار شمار: «شمار» اول به معنای عدد و «شمار» دوم فعل امر است.

۵. صهیب بن سنان بن مالک (۳۶ قبل از هجرت ۳۲ هـ ق) از اصحاب پیامبر و از تیراندازان معروف عرب که به زهد و پارسایی شهرت دارد (ملخص از معین).

۶. سلمان فارسی (وفات ۳۵ یا ۳۶ هـ ق) از مشاهیر صحابه و یاران پیغمبر اسلام. اصل وی به قولی از جی اصفهان و به قولی دیگر از رامهرمز بود سلمان از ادیان و مذاهب آگاهی و اطلاع تمام داشت، وی مسلمین را به حفر خندق راهنمایی کرد. صوفیه او را از پیشقدمان طریقه متصوفه و از اهل صفة شمرده‌اند در آخر عمر حکومت مداین داشت اما خود از زنبیل بافی معاش خود فراهم می ساخت و فاتش در مداین روی داد و در همانجا مدفون است. (نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی)

۷. تخلیط: فساد کردن، دروغ آمیختن، میانه بهم زدن.

۸. مسمار: میخ.

۹. زند پرگار: یعنی رسم و قاعده بنا نهد.

به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن  
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه  
 درین تفکر بودند کآفتاب ملوک  
 به دار ملک درآمد بسان جد و پدر  
 از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد  
 به زاد و بود<sup>۳</sup> وطن کرد زانکه چون خواهد  
 ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه  
 خدایگان، فلک است و نگفت کس که فلک  
 ایام موفق بر خسروی که دیر زی  
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید به خاک  
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد  
 درم ریاید تیغ تو زانش در سر خصم  
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت  
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت

که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار  
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل به بهار  
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد<sup>۱</sup> اظهار  
 به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار  
 نه آنکه گشت به خون، بینی کسی افگار<sup>۲</sup>  
 که قطره در گردد آید او بسوی بحار<sup>۴</sup>  
 نه زانکه تاش<sup>۵</sup> چو شاهان کنند سیم نثار  
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار  
 به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار  
 ز چاکران زمین است گنبد دوار<sup>۶</sup>  
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار  
 کنی بزندان و ز مغز او دهیش زوار<sup>۷</sup>  
 یکی دو چشم بر آن راهوار<sup>۸</sup> خویش گمار  
 درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار<sup>۹</sup>

۱. مهد: هودج.

۲. افگار: پریشان.

۳. زاد و بود: وطن، محل زادن و بودن.

۴. بحار: به کسر اول، جمع بحر، دریا.

۵. تاش: تا او را.

۶. معنای بیت: از آن جهت که خداوند تو را در زمین آفریده است آسمان گردنده از چاکران زمین شده است.

۷. معنای بیت: شمشیر تو درهم را هم در هوا می زند و می ریاید و به سبب این ربودن (دزدی) تو شمشیر را در سر دشمن زندانی می کنی و از مغز دشمن به او غذا می دهی (مرحوم دهخدا کلمه «زوار» را غذا و جیره زندانی دانسته است).

۸. راهوار: صفت اسب، نیک رفتار.

۹. اسب تو در هنگام شتاب مانند پیری است که به پرهیزکاری رغبت و شتاب دارد و در هنگام

نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست  
 نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله  
 بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب  
 ز بس رکوع و سجود حسام<sup>۳</sup> گوئی تو  
 ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند  
 ز کفک<sup>۵</sup> اسپان گشته گناغ<sup>۶</sup> بار هوا  
 یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت  
 چنان بسازد با حزم<sup>۹</sup> تو تهوّر تو  
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو  
 ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و سیم،  
 خدایگانا بُرهان حق به دست تو بود

که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار  
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار<sup>۱</sup>  
 در او فستند به نیزه دو لشکر جرّار<sup>۲</sup>  
 هوا مگر<sup>۴</sup> که همی بندد آهنین دستار  
 ز زین اسپان از بس که تن کند ایثار  
 ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار<sup>۷</sup>  
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار<sup>۸</sup>  
 چنانکه رامش را طبع مردم می خوار  
 قرار کرد و جهانت به طوع<sup>۱۰</sup> کرد اقرار  
 نه خوارگردد هر چیز کان شود بسیار؟  
 اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار<sup>۱۱</sup>

→ درنگ مثل اصرار و پافشاری جوان در گناه کردن است.

۱. معنای بیت: پناه می برم به خدا از اینکه یکی از لشکریان تو را مُثله کنند (گوش، بینی ببرند) که در اینصورت مثل جعفر طیار (برادر حضرت علی (ع)) رشادت خواهد کرد که در جنگ دست راست او را که علم به دست داشت قطع کردند و علم به دست چپ گرفت و پس از قطع آن به سینه نهاد.

۲. جرّار: انبوه، بیشمار.

۳. حسام: شمشیر.

۴. مگر: گویا.

۵. کفک: کف دهان.

۶. گناغ: کرم ابریشم، تار ابریشم، تار عنکبوت.

۷. از صدای مردان، پژواکی در اقطار عالم پیچیده است.

۸. «یکی» اول سرباز لشکر سلطان و «یکی» در مصراع دوم سرباز دشمن است یعنی سرباز تو سراپا جگر و جرأت است برای نشان دادن غیرت و حمیت و سرباز دشمن سراپا زبان می شود که امان و زنهار بطلد.

۹. حزم: دوراندیشی.

۱۰. طوع: بندگی، اطاعت.

۱۱. نهمار به معنی بزرگ و شگفت است، و شاید به معنی بزرگا و شگفتا نیز باشد. مختاری گوید: ←

اگر چه مرد بود چرب دست<sup>۱</sup> و زیرک سار<sup>۲</sup>  
اگر چه منفعت ماه نیز<sup>۳</sup> بی مقدار  
خدای عز و جل گر دهد مثال تبار  
پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار  
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار  
که از درختی پیدا شده است منبر و دار  
بگوی تخم نکو کار و رسم بد بردار<sup>۵</sup>  
بگو که معنی این هست صورت فرخار<sup>۶</sup>  
ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار  
کند عزیزش بی سیر کوکب سیار<sup>۷</sup>  
چه آن بود که قضا کرد اینزد دادار<sup>۸</sup>  
ز بیم فرعون آن بد سرشت دل چون قار<sup>۱۰</sup>

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی  
نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید  
پیمبری<sup>۴</sup> و امیری رعیت و لشکر  
که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک  
به داد کوش و به شب خسب ایمن از همه بد  
ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود  
مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن  
بگو که لفظی این هست لؤلؤ خوشاب  
عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی  
عزیز آن کس باشد که کردگار جهان  
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست  
کلیمکی<sup>۹</sup> که به دریا فکند ما در او

→ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت  
یا زبور انعام تو بر بست ریاحین  
(حاشیه غنی - فیاض).

۱. چرب دست: ماهر، چابک.
۲. زیرک سار: زیرک سر، خداوند فهم و شعور، زیرک (معین).
۳. ظاهراً «نیست» (حاشیه غنی - فیاض).
۴. در طبع ادیب پیشاوری: (به سروری).
۵. در طبع ادیب این بیت و بیت پس از آن را در اواخر قصیده آورده است... و شاید آنجا مناسبتر باشد (حاشیه غنی - فیاض).
۶. فرخار: نام چند شهر است از جمله فرخار بزرگ در تبت... در ادبیات پارسی مردم فرخار به زیبایی شهره بودند (اعلام معین).
۷. «بی سیر کوکب سیار» بدون تأثیر سیارات که خوشبختی و بدبختی را بدان منتسب می نمودند.
۸. معنای بیت: آنچه که تو می خواهی و دوست می داری پیش نمی آید بلکه آن می شود که حکم اینزد دادار است.
۹. کلیمک: کلیم + ک تحبیب. لقب حضرت موسی (ع)، کلیم الله است.
۱۰. قار: قیر.

نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت  
 کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بود  
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ  
 گر استوار نداری<sup>۲</sup> حدیث آسان است  
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود  
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن  
 نگاه از آن نکنند در ستم رسیده نخست  
 و زان بسیاری بسبب سود هر کسی رزمش<sup>۴</sup>  
 به عقل ماند که از علم ساخت گنج و سپاه  
 اگر پدرش مر او را ولایت ری داد  
 چو کرد خواهد مر بچه را مُرّشع<sup>۵</sup> شیر  
 چه بود خود گرت از خسروان پدر آن شاه  
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران  
 از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش  
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز

به یک زمان نهادش همی فرو ز کنار<sup>۱</sup>  
 ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار  
 مثل درست، خمار از می است و می ز خمار  
 مسدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار  
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار  
 ز ظلم جوید چون عاشق از فراق فرار<sup>۳</sup>  
 که تاز حشمت، او در نماند از گفتار  
 که پوست مار نباید فکند چون سر مار  
 به عدل ماند که ز آهن بکرد قصر و حصار  
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار  
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار<sup>۶</sup>  
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه افزار  
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار<sup>۷</sup>  
 نکرد با او چندانکه در خورش کردار  
 سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

۱. کنار: آغوش. با «کنار» به معنای ساحل هم ایهام تناسب دارد.

۲. گر استوار نداری: اگر باور نمی‌کنی.

۳. معنای بیت: وقتی از مجد و عظمت سخن می‌گوید سخنش همچون گفتار عابد درباره عفاف و پاکدامنی است و وقتی ظلم و ستم را تعقیب کند، ظلم مثل گریختن عاشق از فراق، فرار می‌کند.

۴. ظاهراً: زرهش. این بیت در طبع ادیب نیست شاید معنای بیت این باشد که از آن جهت کسی جرأت نمی‌کند زره او را لمس کند چون پوست مار را هم چون سر مار نباید گرفت و آن را باید رها کرد.

۵. مُرّشع: تربیت شده از مصدر ترشیح.

۶. آوار: آواره: در به در شدن

۷. معنی بیت: آیا نه این نیست که مادر و پدر از میان همه پسران خویش نصیب کسی را که زار و نزار است بیشتر می‌دهد؟



به سر بریدن شمع است سرفرازی نار  
 ز سومات همی گیر تا در بلغار  
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار  
 بساخت همت او با نشاط دار قرار  
 قیامت آید چون ماه گم کند رفتار<sup>۳</sup>  
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار  
 شها<sup>۴</sup> بجای قمر بود چند گاه مشار<sup>۵</sup>  
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار<sup>۶</sup>  
 بجای ماند و بست از پی فریضه ازار<sup>۷</sup>  
 پیام داد به لطف و لطف<sup>۸</sup> نمود هزار  
 طراز کسوت<sup>۱۰</sup> آفاق و سکه دینار  
 گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار  
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در<sup>۱۱</sup> دار

به مالش<sup>۱</sup> پدران است بالش<sup>۲</sup> پسران  
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود  
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد  
 چو ملک دنیی در چشم وی حقیر نمود  
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد  
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود  
 چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک  
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد  
 خدایگان جهان مر نماز نافله را  
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش  
 که دار ملک<sup>۹</sup> ترا جز به نام ما ناید  
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او  
 نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت

۱. مالش: گوشمالی و تنبیه.

۲. بالش: بالیدن، رشد کردن.

۳. معنای مصرع: وقتی که قیامت فرا رسد، ماه از مسیر خود خارج می شود و راه گم می کند.

۴. شها: ستاره بی که بسیار خرد و کوچک دیده می شود.

۵. مشار: مورد اشاره و مشورت.

۶. استار: جمع ستر، پوشش.

۷. ازار: لباس و جامه.

۸. لطف: به فتح اول و دوم، نیکویی و مهربانی و ملاطفت.

۹. دار ملک: دارالملک، پایتخت.

۱۰. طراز کسوت: آرایش لباس.

۱۱. از در: لایق، سزاوار.

چو رایت<sup>۱</sup> شه منصور از سپاهان زود  
 ز گرد موکب<sup>۳</sup> تابنده روی خسرو عصر  
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور  
 مثل زنند که آید پچشک ناخوانده  
 که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش  
 بسان فرقان<sup>۷</sup> آمد قصیده‌ام بنگر  
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم  
 ز بس که معنی دوشیزه<sup>۹</sup> دید با من لفظ  
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز  
 خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو  
 ز کار نامه تو آرم این شگفتیها  
 همیشه تا گذرنده است در جهان سختی  
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی

بسیج حضرت معمر کرد بر هنجار<sup>۲</sup>  
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار<sup>۴</sup>  
 پذیره‌ش آمد فوجی بسان موج بحار<sup>۵</sup>  
 چو تندرستی تسمار دارد از بیمار<sup>۶</sup>  
 چو مور مردم دیدی ز هر سوی به قطار  
 که قدردانش کند در دل و دو دیده نگار  
 که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار<sup>۸</sup>  
 دل از دلالت معنی بکنند و شد بیزار  
 همی نینم مر علم خویش را بازار<sup>۱۰</sup>  
 که تا ابد نشود بود او جدا از تار  
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار<sup>۱۱</sup>  
 تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار  
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار

۱. رایت: پرچم.

۲. هنجار: روش، شیوه معمول.

۳. موکب: گروه سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند (معین).

۴. مه دو پنج و چهار: ماه شب چهاردهم.

۵. موج بحار: امواج دریاها.

۶. معنای بیت: وقتی که سلامت و تندرستی از بیمار، سرپرستی و غمخواری کند پزشک ناخوانده بر او وارد می‌شود.

۷. فرقان: قرآن، (فرق گذارنده بین حق و باطل).

۸. معنای مصراع: از ترس طی و پیچیده شدن طومار، آن را باز نتوانم کرد.

۹. معنی دوشیزه: مضمون بکر (شاعرانه).

۱۰. بازار: به معنی گرمی بازار و رونق.

۱۱. لؤلؤ شهوار: مروارید شاهانه.

همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله  
همیشه تا چکد از آسمان همی امطار<sup>۱</sup>  
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند  
بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار

پایان آمد این قصیده غرّاً<sup>۲</sup> چون دیبا در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن  
یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگارِ ستمکار داد یابد، و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری  
مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله  
علیهم اجمعین در سخن موی به دو نیم شکافد<sup>۳</sup> و دست بسیار کس در خاک مالذ فان الله تفتح  
باللهی<sup>۴</sup>، و مگر بیابد که هنوز جوان است و ما ذلک علی الله بعزیز. و پایان  
آمد این قصه.

و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود - رضی الله عنه - بر نشست و در مهد پیل<sup>۵</sup> بود  
به دشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیتان<sup>۶</sup> چنانکه سی اسب با ساختها بود  
مرصع به جواهر و پیروزه و یشم<sup>۷</sup> و طرایف<sup>۸</sup> دیگر غلامی سیصد درزر و سیم غرق همه با  
قباهای سقلاطون<sup>۹</sup> و دیبای رومی و جنیتی پنجاه دیگر با ساخت زر همه غلام سرایی جمله با  
تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان مروی و پیاده سه هزار

۱. امطار: جمع مطر: باران.

۲. غرّاً: فصیح و استوار.

۳. موی به دو نیم شکافد: موشکافی کند. باریک بینی.

۴. فان الله..... یعنی نعمت، زیان مرد سخنگو را بگشاید (حاشیه ادیب).

۵. مهد پیل: هودج پیل، محملی که روی فیل گذارند.

۶. جنیتان: جمع جنیت، اسب یدکی.

۷. یشم: یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است... (معین).

۸. طرایف: جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده (معین).

۹. سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌یافتند و شهرت بسیار داشته

(معین).

سگزی و غزنیجی<sup>۱</sup> و هریوه<sup>۲</sup> و بلخی و سرخی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک — و من که بوالفضلیم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده — امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد را برداشتند و خواجه احمد حسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد<sup>۳</sup> و قصه‌ها<sup>۴</sup> بخواستند و سخن متظلمان<sup>۵</sup> بشنیدند و باز گردانیدند و ندیمان را بخواند و امیر شراب و مطربان خواست و این اعیان را به شراب باز گرفت و طبقات نواله و سنبوسه<sup>۶</sup> روان شد تا حاجتمندان می خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می زدند و می خواندند و روزی اغر محجل<sup>۷</sup> پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت می کرد سوی خراسان و عراق از راه بُست. نخست حاجب جامه دار یارق تغمش درآمد ساخته با کوکبه<sup>۸</sup> تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد و بر اثر<sup>۹</sup> وی سرهنگ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام و بر اثر ایشان گوهر آئین خزینه دار این پادشاه که مروی را برکشیده بود و به محلی بزرگ رسانیده درآمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها، و خیلها می گذشت و مقدمان می ایستادند پس تاش سپاه سالار در رسید با

۱. غزنیجی: و شاید با جیم فارسی محتمل است که منسوب به غزنی باشد چنانکه هم اکنون منسوب به انزلی را «انزلی چی» و منسوب به ویرانی را (دهی در خراسان) «ویرانی چی» می گویند و گویا این لفظ مخصوص زبان عامیانه بوده است مانند خود کلمه «غزنه» (رک: معجم البلدان: غزنه) و بدین سبب کمتر در لفظ قلم استعمال شده است (حاشیه غنی — فیاض).

۲. هریوه: منسوب به هرات.

۳. مظالم کرد: دیوان دادرسی گشود، عدالتخانه برپا کرد.

۴. قصه: در اینجا به معنی عرض حال و شکایت نامه است.

۵. متظلمان: شاکیان، ستمدیدگان.

۶. سنبوسه: قسمی از نان است و شیرین که در روغن پزند (حاشیه ادیب).

۷. اغر محجل: اغر به معنای نورانی و سپید و محجل: آسی که دست و پای او سفید است مجموعاً صفت روز تابناک و روشن است (از القاب علی علیه السلام قائد الغرالمحجلین است پیشوای روی سفیدان).

۸. کوکبه: همراهان شاه و امیر، حشمت، جاه و جلال (معین).

۹. بر اثر: به دنبال.

کوس و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده، تاش به زمین آمد و خدمت کرد امیر فرمود تا بر نشانند و اسب سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند، و سه و چهار شراب بگشت. امیر تاش را گفت «هشیار باش که شغلی بزرگ است که به تو مفوض کردیم و گوش به مثال کدخدای دار که بر اثر در رسد در هر چه به مصالح پیوندد، و نامه نبشته دار تا جوابها رسد که بر حسب آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد می شود از معتمدان تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را بشرح تر باز می نماید. و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب بیاید داشت که پدریان از آن مانند تا ایشان چنانکه فرموده ایم ترا مطیع فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد - عز ذکره - همه عراق بر دست شما گشاده کند. و تاش و دیگران گفتند بندگان فرمان بردارند، و پیاده شدند و زمین بوسه دادند امیر گفت: بسم الله به شادی و مبارکی خرامید، بر نشستند و برفتند بر جانب بست، و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مُشَبَّع<sup>۱</sup> آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی دو عنید بوسهل حمدوی و طاهر کرجی که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و به کوشک دولت باز آمد و به شراب بنشست و دوروز در آن بود و روز سیم بار داد و گفت کارها آنچه مانده است بیاید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رای واجب کند حرکت کرده آید. حاجب بزرگ بلکاتگین را گفت: فرموده بودیم تا پیلان را برانند و به کابل آرند تا عرض کرده آید، کدام وقت رسند؟ بلکاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته اند و درین هفته جمله پیلان را به کابل آورده باشند. گفت: نیک آمد. و بار بگست، خواجه بزرگ را باز گرفت<sup>۲</sup> با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلکاتگین و بکتغدی، و خالی کردند<sup>۳</sup>، امیر گفت: بر کدام جانب رویم؟ خواجه گفت: خداوند را رای چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می گردد شکر این چندین نعمت را که تازه

۱. سخت مُشَبَّع: بسیار سیر و پُر.

۲. نگاهداشت.

۳. خالی کردند: خلوت کردند.

گشت بی‌رنجی که رسید و یافتنی که پهای شد غزوی کنیم بر جانب هندوستان دور دست‌تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده و نیز حشمتی بزرگ<sup>۱</sup> افتد در هندوستان و بدانند که اگر پدر ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند<sup>۲</sup> و خوش و تن آسان باشند، خواجه گفت: خداوند این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند، اما جای مسئلتی است و چون سخن در مشورت افکنده آمد بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می‌باید کرد. خداوند سالاری با نام و ساخته به هندوستان فرستاد و آنجا لشکری است ساخته، و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفتند و با سعیدان<sup>۳</sup> نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری، تا کار قرار گیرد بر وی روزگار باید<sup>۴</sup>، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند، و علی تگین مار دم‌کنده<sup>۵</sup> است برادر بر افتاده و وی بی‌غوث<sup>۶</sup> مانده، و با قدرخان سخن و عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند و قرار نگرفته است<sup>۷</sup> چنانکه نامه‌های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فرو ماند و باشد که پیچد<sup>۸</sup>، و علی تگین به بلخ نزدیک است و مردم تمام دارد که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فساد انگیزد و آب ریختگی<sup>۹</sup> باشد. بنده

۱. حشمتی بزرگ افتد: ترسی بزرگ از ما در دل آنها بیفتد.

۲. خواب بینند: یعنی خیالاتی در سر ببروراندند.

۳. سعیدان: در همه نسخه‌ها چنین است و اگر صحیح باشد شاید اصطلاحی بوده است برای غازیان (مطوعه) (حاشیه غنی - فیاض).

۴. معنای جمله: تا بر کارها مسلط شود مدت زمانی طول می‌کشد.

۵. مار دم‌کنده: مار زخم خورده، در صدد انتقام و تلافی.

۶. بی‌غوث: بی‌یاور و فریاد رس.

۷. قرار نگرفته است: یعنی توافقی هنوز به دست نیامده.

۸. پیچد: سرپیچی کند.

۹. آب ریختگی: آبروریزی.